

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت حکیم الاطلاق حلت حکمه که وظایف حمد و شای او  
بحکم و بان من شینی الایسج سجده بر زبان جمع موجودات  
علوی و سفلی جاری و دایره است نواید پستهای الهی  
بناعل ستمزه و اعطی کل شینی خلقه عمدهی در اجرا  
مجموع بستدعات سماوی و ارضی پاری و سایر  
پست روز آموز عفت کینه پوند شناسانی ده



جان خردمند جو ابرخیش حکمتهای تاریک بر وزارنده

شبهای تاریک و در کلام و کتاب لازم التقدیم و التکرار

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سلطان تختگاه

نکتہ دان و علمک مالم تعلم روشن ضمیرانما افصح العرب و العم

میت محمد کازل تا ابد هر چه است آرایش نام و

شمسیت چراغی که انوار پیش از اوست فروغ همه

آرایش از اوست صلی الله علیه و آله بخصوص بشاه و لا

پناه مظهر العجایب و مظهر الغرائب اسد الله الغالب مطلوب کل

طالب علی بن ابی طالب صلواته الله علیه و علی اولاده المعصومین

ایستپن الطاهرین الی یوم الدین انما بعد

رودکی اش محمد بعضی حسنه و اندکنیش ابو عبده الله برحق ابو الحسن

صاحب خجارتی مداح امیر نصیر بن احمد بن سمعیل نقیش سلطان شعر  
 و فاش بقول مجمع لفظها در سینه نصد و چهارم بجز روی داد از  
 استادان سلف و یکی از مشایخ شعرای عجم است با وجود  
 آنکه در آن وقت تازه شعر و شاعری رو برتری گذشته بود  
 شعر و و دکی از اغلب شعرای کتب پس شده بعدتر و نیکت تر و  
 او بزبان راست نیاید رود کی با پسنا از مادر متولد شد با  
 وجود داشتن بصیرت و شش ارجمند و شش در شیت سالکی حافظ کلام<sup>الله</sup>  
 محمد در علم موسیقی و آواز از بار بد و یکساز در گذشت رود کن نام  
 قریب است در بخارا یا سبب تخلص او با نیت که در تقریر میگوید  
 بود و یا آنکه چون رود و شش منوخت لهذا با این تخلص موسوم  
 شده است ظهورش روزگار امیر نصیر پامانی و در آن حضرت



نهایت محترم و مکرم چنانچه صد علامت زیرین که بر روی چوب دست است

و چپا ر صد شتر و اسفار سار سفر او را بر میدشت اول شاعر

که بعد از اسلام در عجم صاحب دیوان شعر شد او بود اگر چه

پیش از او ابو عباس مروزی و ابو حفص حکیم نغمی سمرقندی و <sup>حنظله</sup>

بادغیسی و شیبی و بنی اشعار گفته بودند ولی اشعار رودکی بجهت <sup>میت</sup>

و بهم بعضا حت از سایرین ممتاز است عدد اشعار رودکی از حد

و حصر زیاد بوده چنانچه رسیدی سمرقندی در این باب میگوید

که سربانی بد عالم کسین نیکو شاعر رودکی را بر سر آن شاعران <sup>سازد</sup>

شعرا و را بر شردم سیزده <sup>هزار</sup> صد هم فرون ترا در چو ناکمه باید بر <sup>سازد</sup>

ابو شرف جرفادقانی در ترجمه <sup>سازد</sup> هم ذکر باین مطلب میکند و گویند

از آن همه شعر فطیعه باقی است آنهم از شعار حکیم قطران مخلوط است



زیرا که مدح رودکی اسپه نضر سامانی و مدح قطران مهر ابو نصر مکرانی  
 نهند بعضی شعرا قطران را بوی نسبت میدهند و همچنین بر عکس  
 درودکی حدیث سال بر قطران مقدم است حکیم عنصری طنجی  
 در مدح رودکی میگوید و این تعریف او را پس است .



عزیز رودکی و اریس کوب بود	غزلغسای من رودکی و آریس
اگر چه کوشم بیار کین هم	بدین پرده اندر مرا یار نیست

استاد و فقی در مدح رودکی گوید

کرار و دکی کفشه باشد مدح	امام سنون سخور بود
دستیته مدح آورد زرد او	چو حسنر با بسوی تجور بود

شیخ ابو الحسن شیب در مدح رودکی گوید  
 که معا صر چه کردند

رودکی را بخش تویناست	بسجین بایه شعر شرا
رودکی راخه و احسنت سجا	شاعر از اخه و احسنت بیج

کسی شعر رودکی طعن زده بود نظماً عرضی  

در طعن می گوید

این طعن کردن تو جنس و زکوٰۃ	ای آنکه طعن کردی بر شعر رودکی
صاحبقران شاعران استاوریست	کاکانس که شعر داند و اندک در جهان

رودکی بحکم امیر نصر کتاب کلید و دست را بشعر آورد و چهل هزار  
 درم صلہ یافت چنانچه عنصری میگوید

عطا گرفت شریف کلید در شور	چهل هزار درم رودکی ز فخر خویش
---------------------------	-------------------------------

 دیگری میگوید در صلہ چهار رودکی 

مدح سامانیان همی گفتی	رودکی آنکه در همی سفتی
-----------------------	------------------------





صد شعرهای سپیدش | بود در بار چارصدشش

اشعار رودکی حکایت چون با قوت حمیر کم یابست  
نظامی عروضی و چپسار مقاله میآورد که نصیر بن احمد بن اسمعیل  
رستمان بدار الملک بنجار امیر و تنبستان کا بهی بزمش  
کا بهی بجایی دیگر میرفت قصار اسالی بباد عیس و از آنجا  
بهرات رفت چون در بهرات امیر نصیریت کرد و دو جایزه  
با ضراوتی بود میل فشن کرد چهار سال در بهرات توقف کرد و  
تمام از ماندن زیاد شک آمدند و میل وطن و اهل و عیال میکرد  
پار شاه چون تابستان میآمد میل میکرد که رستمان هم بماند  
و همچنین بهار را که میآمد میخواست پانز را هم بپسند تا آنکه  
امرا و شکر بان نجات سلطان اشعار رودکی فرستد



و پانچ هزار دینار برود کی وعده کردند کہ کاری بکنند میر نصیر را  
 بکوچد و راه بخارایش کیسے روڈ کی از تمام ندما قریب و نرس  
 در خدمت شاه پشتر بود در آن حال قضیہ گفت و بوقت  
 کہ میر صبوح کرده بود در آمد و خدمت کرد بجای خود نشست  
 چون مہربان آغاز طرب و نوختن کردند و کی خنک در وقت  
 و پردہ عشاق نخواست و این قضیہ در آغاز کرد کہ بحر  
 این خدمت از آن قضیہ شعری بدست میست

بوی بوی جریسان آیمچی	یاد یار مہربان آید جسے
----------------------	------------------------

الی آخر قضیہ  
 میر نصیر چون اشعار شنید نمود  
 و دستار سوار مرکب شد بعد از رفتن دو فرزندک نوز  
 بختہ اور سائیدند و لکریان از غم حیرت خلاص شدند



نظامی عروضی سینوید بنو زاین قصیده را کسی جواب بخشه افسوس  
که تمام این قصیده در دست نیت اینک در مجمع الفصحاء تاریخ فوت  
رودکی را در سیصد و چهار نوشته بنظر صحیح می آید چرا که امیر نصر  
مدوح رودکی در سال سیصد و یک بن شهرت ساکنی ریخت <sup>شاید</sup>  
جلوس نموده و در این تاریخ حشامی نیت پس باید رودکی <sup>ساز</sup>  
بعد از جلوس امیر نصر فوت کرده باشد و حال آنکه رودکی <sup>بنا</sup>  
عمر امیر نصر حیات داشته و همین اشعاری که در هرات گفته و <sup>بنا</sup>  
که آنوقت امیر نصر در سن یازده بوده از قرار تحقیق فوت رودکی  
در سیصد و چهل باید باشد <sup>بنا</sup> الله اعلم بالصواب  
حب الامروستطاب والا امیرزاده نسیر بدون میرزا دام قباله فرزند والا  
کهنه حضرت ارفع اسعد عظم والا غزاله و له دام اقباله <sup>بنا</sup>



با کمال دقت تحریر مبحث کما بشتم و چونکه دیوان حکیم رودکی بخارا

نسخه مرغوبه و مطلوبه بود و در حقیقت قیل الوجود بود و بسوابین خصوصاً تصحیح

و لوازم هم و محبت همو طمان خود باعث بر ترتیب این کتاب و به

این ابواب گشت امید بکرم و اهب الوجود مفضل بجز و ابجد دانست

که جامع را نشاطی تازه و سرتی بی اندازه کرامت گردان

و بهوت ز لایر انضی کامل در کد زاناد

دانه علی ایساریدر

تعلیمات  
مدیر

دولان  
وردی

سوره الرحمن

آول من بوی این گشت شننا  
تا مرآپند بلا با کس یه دود  
من بر اینک تر جویم که مرد مزه  
که بلائی عاشقی تر قضا ی ایزد  
آز بی ناسته گشته بر بخاری شریف  
تا هر ولی قدا و مانده شریف

در شرک دیده ام کرد و نماند  
تا مرآپند هوا با کس کرد شننا  
من ملا بر آتش تر خواهم که مرد مزه  
تن به نسا دسم بر بلا و دل به بیم  
وز بدنی حاجت گشته بر ملائی شریف  
سرو قدی وی و مانده ماه

<p>             کوهی دارد جانان با چشم او              و انجان ایم توانست اینچنین ایم              و رجد کردم چهرش جان کرد              باشد آسان کار آمدن چون بود فرما              و ز شکست من بگرد بر سپر کوه آسا              چون مهر و ماه آبان گشت دیگران              آب دیگر باره روشن گشت و شیره              گشت بیل سپو تا بوستان شبنو              گشت پیدار گزانش کوههای کز              سیب چون چهره سیبهای نیشاب              باغ را چون کرد پر زرد کردار کیمیا         </p>	<p>             نسته دارد جانان با چشم او              کانه چنان ایم ز شست اینچنین ایم              کوهی کردم چهرش لایق بود              روی بگریزش فرما زوداردهی              من ای ازم بیان ایسا کردان غنیم              از هوا و مهران در سردی کوه کوه              کوه دیگر کوه سیب گشت و زین چمن              گشت مغان فاشه تا شد چمن پرداخت              تا زمانه شاخ آبرو چو کان چرید              تا چون جقه زین کنی نهایی عقیق              است کوهی گمیاد بر دهمی با خندان         </p>
---	---

باد سپرد آید چو آه عاشقان سگام

باد خار زمی کنایه ز دنیا کرد

منه و صافی نسب بضر عملان اینک

دوستان را همیشه بدره بانی نیان

تا عدد دارد ندارد هیچ شعلی خیزد

عادت او بی تلف وعده او بی حلا

آتش شمشیر و الما پس کذا بسنگ

فعل او را کس نارد کشت با کس

خاک پایش مغر از احت و چون خاک

گاه شادی پس ویش تیره باشد قبا

از فلک خیزد بی و از طبع و باید بد

بانگ زاع آید چو از معشوق پیم

چون کینا ز ایران البر دست پادشاه

جسم و صافی ز هر عیبی جو مصطفی

دشمنان را همیشه درد بانی دوا

تا درم دارد ندارد هیچ کاری عطا

کوشش او بی تغیر بخش او بی با

ز آب جود و بالمای پس از دوی رکی

خود او را کس نارد دیدت و مینها

کرده بس دیده را روشن کند چون تویا

گاه مردی پس شغش حیره ماند زدا

وز قران آید خطا و زلف او نماید خطا

از اجل عکین کسی کرد که کرد او را حلافت

ای تو پیش پنج چون شهباندر سیل

پادشاه پارسانی ز تو مردم شال

افزین باد ابران شیره جان هیچ تو

پرنیان بخت و آبرو کن چون پستان

تا تو باشی تاج شاه راناشد کسین

کوهرت پیدایسان ز نه اندر افغان

بانیار و پسنوا بودم که کردم خد

که تو بفرشی مرا چون ندیدم کاش خد

تا شمارت و عدد در خیل مال ناپد

خیل بادت پشمار و ملک بادت پعد

از رضا خوشنودن کرد که کرد او را حلافت

ایجهان پیش تو چون پیش سسل اندر

خوش بود مردم بوقت پادشاه پستان

آن ننگ خنک بر خنک هر کجا آن پستان

کنند نامت و سر ما بدو چون کنند

تا تو باشی کس نماند تحت سحر

پیکرت تا بند و سپهر چون آفتاب پستان

کشم از تو پیاز و کشم از تو بانو

زانکه صد بارم دیت و صد بارم پستان

تا زولست و فاد ملک و مال ناپد

مال بادت پتیا پس و عمر بادت پستان





وله نصیحت محمدت

چو بکشاید نگار من بادم و در درجا	ببین نازان کند در ابدان جان کنده
من و جانان جان و دل فرو بستیم با بری	که جان و دل مراد او است من جانان
چو نماند گفت دارم دل سارفته	از آن کاهی که دل او هم کار سارفته
شاید اندر دل من دست زهر بر او پوده	که خبر با جان دل توان کشید بوی کجا
وصال و حواصلی است ای مرغ آفتاب	بجکت آشتی مایه است ای دم در و در
بگفتم ایمان تیر کرد و بس کن بیخ مرد	زمانه برد وین و دل کنفر است ای ما
از آن کاهی که پنهان کن از پرین و بی	سیرک روی زدیم کرد سپدار اینها

و مع ایس بر بوض کوید

خدیگما با جان من با جان دست	که جان بشد زتم تا جاشد مبر
چو مول گشت هم با جگر رسید تو	چگونه باشم با جان که بشنوم خست

ز خورد و خواب نبرد هم حرب و رو  
 اگر چه خواب و خوردن چیز کشت است  
 اگر تو انعم بر وی بر او کردن دو  
 سیکه با تو بود در نظر بود به  
 جهان به چشم زان شیرز که چشم  
 چه نفع بود تر از کله زنجیرستان  
 خطر ندارد زین جنس نبد بهی سال  
 ازین سپهر چه سکندر بگام دل  
 بسی کشیدی و دوی بی بدی اع  
 نیافرید بر دمی مرد می بست  
 هزار طبع شود تازه ازین سخت

ز چه طلعت فرخنده چو ماه و خورشید  
 بجز کجا که توئی روشن با خواب خورشید  
 بسر سپیدی سپهر بر بر آفت  
 چو دوزخ است بین ز دوری چشم  
 اگر چشم به چشم ز عید چشم  
 چرا بیدار من بر بنو در بگفت  
 کنون جان دل آگاه شتم از خطر  
 ز بیدار که چو را در از شد سفر  
 و مات کستی ازین مشرک در کاه  
 پرورید برادی ورستی در کت  
 هزار دید و شود روشن ازین سخت

کمر تو سعادت و زرب و چو تنک  
 بزرگنج بود یک عطیای حضرت  
 بنرت کوفی هست از هر فروزین  
 بسنی مانند که تا کار هر دو جهان  
 بود زمانه بخت مخالفان است  
 بر انباید روشن بپر دسوار  
 اگر چه هست قدر عاجز از قضای خدا

از آنکه پست است از شایان که  
 هزار نکته بود یکدیگر محضت  
 خردت کوفی هست از هر فروزین  
 دید هر دو فروزین بر جانیا نطفرت  
 بود ستاره و ز پیکان آسمان است  
 اگر چه پشم شادان بخانه پدر  
 همیشه باد فضا کشته عاجز از قدر

قصه

رو و کی خنک بر کوفت و نوا  
 آن عقیق منی که بر که بید  
 بر و دیکت کو هر نزدیک طبع

با د و اند از کز سپر و نوا  
 از عقیق منی که داشته نخت  
 این مفسر و و اند از کز بکده نخت

تا بوده دوست ز کین کرد / تا پیشید و تبارک اندر باخت

ضعف پیری حضرت جوانی خود کرد

مرابود فروخت بر چه دندان بود / نبود دندان لابل پس عتابان بود

پسیدیم زده بود و درو مر جان بود / ستاره نهری بود و قطر باران بود

همی نهانی ای آفتاب غایب روی / که حال بنده ازین پشتر چه بیان بود

شد از زمانه که رویم بیان پای بود / شد از زمانه که مویم رنگ قطران بود

زلف چو کان بازی بسنجایم و پیش / مرانید می انگه که زلف چو کان بود

فید روشن دیدار خوب روی <sup>لطف</sup> / کجا کران بد ز می من بسیار از زبان بود

و لم خست ز پیکر بود و کج سخن / نشان با به با مپسرد و شعر غولون بود

ساد لاکه بیان سیر کرده شعر / از ان پس که بگردانک و سندان بود

همیشه دستش ز لعلکان خوشبو بود / همیشه کوششش ز می مردم سخندان بود

بدان زمانه ندیدی که ز رخ شمشیر	سرود کویان کنی هزار دستبان بود
عیان زن و نسرند نه عیوشن	ازین همه شرم آسوده بود دستبان بود
همی خریدمی و پشمار داده در	بشهر چه می ترک ز ناپستان بود
شد از زمانه که شعور اجهان بخت	شد از زمانه که او شاعر خراسان بود
که از بزرگی و نعمت ز این بخت بود	که از بزرگی و نعمت ز این بخت بود
بداد میر خراسان شش چهل هزار درم	از و فرونی یکسوخ میرکان بود

در مدح ایساک بن نصر گوید

خدیگان جبار طیب درود	مواقف آمد از بجز آنکه نیکو دار
اگر چه روزی نیکو بکاست ازین شای	هزار ساله بجان روشش نبرد او
جان جانان شش بر چار داد خدا	که بر سه چارم چون بگنسم او داد
ایا خدای ترا داده صد هزار بنر	هم او بشین تو صد هزار بود او

بلکه

مبادستی کی روز پشت و پیدو  
زنور خوشیست از دیا فرید ترا  
ز بهر خشم بیازونیاریت ترا  
ترا زمانه زبانی بداد کو چه سب ترا  
ایا مبارک داری تو مبارک باد

که بحث ختم ترا در پشت و پیدو  
پس آنکهی بسزایست و دست و بازو  
خدای عرش ترا سپنیاز و بازو  
هم او چشم عدوی تو بازو لو  
که دشمنان ترا بحث مرگ دارو

در مع پسر سید ابو نصر سامانی

تا ز آمدن دوست بر من خبر آمد  
چو شایخ کلمی بودم پوست سببی با  
روزی همه درد و غم مردم پر آمد  
شب کرد چه بود تا ریک اورا سحر آمد  
کان همه بی رنج و غم سالی که آمد

کونی سرم از ما ز بخورشید آمد  
بر من ز گل شادی صد کونیه آمد  
از هر که همه درد و غم من پر آمد  
آخر شب تا ریک مرا هم سحر آمد  
کاغضم ز پی رنج عطابی که آمد

هم بگذرد اندیشه و بیمار نماید	هم بگذرد اندیشه و بیمار نماید
پیوسته بود کار پسر ماه سارا	پیوسته بود کار پسر ماه سارا
کویندمر اهر چه روزگار و ز آید	کویندمر اهر چه روزگار و ز آید
اولی مگر آمد بر من لیکت تن	اولی مگر آمد بر من لیکت تن
کرایه و نماید دلم از شادی گوید	کرایه و نماید دلم از شادی گوید
ور در بر من باشد دل است نادر	ور در بر من باشد دل است نادر
اورا بد هم مرده کلاه و کرم	اورا بد هم مرده کلاه و کرم
کز جان جهان از پی او خواهم شی	کز جان جهان از پی او خواهم شی
تا پرده کافور شمشک آید	تا پرده کافور شمشک آید
داده است کران جویری زح نماید	داده است کران جویری زح نماید
پاکیزه روان آمد و پایسته این	پاکیزه روان آمد و پایسته این
همیشه و بیمار مرهم کدر آمد	همیشه و بیمار مرهم کدر آمد
تا هست شهم زان همه کارش نغمه	تا هست شهم زان همه کارش نغمه
یکروز کونویند که امر و زور آمد	یکروز کونویند که امر و زور آمد
در وقت او پیشه بی مگر آمد	در وقت او پیشه بی مگر آمد
کونا مدن اوست خراوشیت کرامد	کونا مدن اوست خراوشیت کرامد
مانند او گوید ترک کرامد	مانند او گوید ترک کرامد
گوید که خداوند کلاه کپه آمد	گوید که خداوند کلاه کپه آمد
کز جان جهان در بر من دست آمد	کز جان جهان در بر من دست آمد
تا پرده لؤلؤش حقیق و شکر آمد	تا پرده لؤلؤش حقیق و شکر آمد
کز خلد زنجیر ملک داد کرامد	کز خلد زنجیر ملک داد کرامد
زخند و جنجال آمد و فرج بر آمد	زخند و جنجال آمد و فرج بر آمد

دشمن از کرم آمد همه جانهاش از او بماند	دشمن از خرد آمد همه شش از او بماند
تینش در اجل گشت مخالف چو نخل	بیرشش چو پشاکت و معاوی خنجر
آمد بران دست عطا و ده که بر او	دریا بران کمر شمار شمار آمد
ز آب حیوان نفع نیاید تن او را	کز اشش همیشرا میرشش ضرر آمد
دانی که بسز باشد پماندگی تن	کیتی چو تن است او مثل چو سوز
در خانه شاید شدن لایبره در	در خانه اقبال و سعادت چه در آمد
جان و دلی از دیدن و نوشش من	در چشم عد و صورت او شیر آمد
صد شکر خکی شود آورد که ناکا	کویند که شانه بشه شکر شکن آمد
زیر و که گریه و فاجعت دل او	از معرکه او دایم جفت نظر آمد
از بخشش و بخشایش بهرام در بر او	از مردمی و مردی پیام در آمد
دیدند در این همیشه عیان بصف اندر	کز خبک عد و نسیه چو رزم بر آمد



<p>در جنگ سپه باشد چون کز نیه سران          آنجا که شده بر در دشمن خطر جان          دشتی که برو کرد نبود از پی ده سال          عمر به خصمان و بقای همی پنهان          چند آنکه بگردون برسیار هبی غده          شمع است پدرا و بشل همچو خست          تا هست همچنان دیده فروردین او باد          تا حشر بقای پدر و جد و سپه باد</p>	<p>اورا همه جنگ سپه شیرز آمد          هم دشمن و هم جان زار می پسر آمد          کز نیل کشید در او معصفر آمد          آتش بسپرد که ملک را پسر آمد          بر طالع او شان بنیاد و نظر آمد          محرم است پدرا و بشل چون قر آمد          همچون که مراد دیده فروردین آمد          کز نیر به جبار شرف و محرم آمد</p>
--	--

در مدح امیر ابوسفیر محمد سامانی گوید

<p>اب طرب و عیش تو پوسته زین باد          خورشید زمینی و خداوند سامانی</p>	<p>جان و تن خصمان تو پوسته زین باد          از جو زمان دشمن تو زیر زمین باد</p>
--	---